

مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

الحمد لله والمنة

که این کتاب جواب در زبان افغانی افغانی لسانی سنی

۱۳۰۰

مَعْرِفَةُ الْافغانِ

حسب رایش

ملا جان محمد و ملا اسم الله

تاجران کتب شهر قندهار

در اسلامیه سنی که این کتاب طبع شد

Ketabton.com

با این نام مولوی عبدالرشید بنی محمد



## دوہ و م باب پہ بیان کنی نعت د سید سلین دے

بیاد سرود دے پر رسولی باز درو بر رسول باشد چہ شفیع المذنبین دے کہ شفیع گناہ گاران است دہہ عالم سرور دی مرہم عالم را سردار است قاب قوسین چہی مقام قاب قوسین مقام او بود عام ددہ ہر شفاعت دے عام است شفاعت او حضرت ہسی شہ یار دی حضرت یحییٰ شہ یار است پیش و پس چہ خد دنیادہ پیش و پس ہر کہ دنیا است ترا دم ہم اولین و و از آدم ہم پیش بود	پرہغہ رسول مقبولی بر ہو رسول مقبول باشد رحمتہ للعالمین دے ورمت علیان است پہ تحقیق خیر البشر دی یقین بہترین بشر است محمد خیر الانام و و محمد بہترین مخلوقات بود خیر خواہ دہر امت دے خیر خواہ ہر امت است او چہ مشفق تو موروپار دی کہ مشفق از مادر و پدر است خود دہہ پیروی پیدا دہ ہم بروئے این پیدا شدہ است آخر ختم المسلمین و و آخر ختم مرسلین بود
---	--

## دریم باب پہ بیان کنی ذکر د احبابو

کمال اصحاب د دین مجوم ہم اصحاب ستارگان دین اند	وہر چاوتہ معلوم دی وہ ہر کس معلوم اند
---	--



بسم اللہ الرحمن الرحیم

راشہ تل د حق شا کرہ بیا ہمیشہ مرتق را ثنا کن داشتاپہ زمرہ کبشغال کہ این ثنا در دل تہال کن کہ پہ دے شامشغول شی اگر باین ثنا مشغول ہے شوی کہ خیل و ردی پہ خلاص اگر و رد خود با خلاص کنی دعہ و مرد د زمرہ سراج دے ہو درد چراغ دل است نفس مہ کارہ بے ذکرہ نفس را کش بجز ذکرہ د دنیایہ خہ طہود دے از دنیا کہ بجز ہے طہود است	پہ شاربہ گویا کرہ بہ ثنا زبان گویا کن پہ سایہ ہی خنک بال کہ بہ سایہ اش خنک بال کن پہ دوہ کونہ بہ مقبول شی در دو جہان مقبول ہے شوی لہ محنت بہ خان خلاص از سختی جان را خلاص کنی دہہ ظلمت علاج دے ہمہ تاریکیہا را علاج است زہ خالی مکرہ لہ فکرہ دل را خالی کن از فکرہ عاقبت ہم نابود دے عاقبت ہمہ نابود است
--	---



که شوک شی دحق په لوری  
 اگر کسی به طاعت حق برود  
 چو می نه چه غلط دوی شی  
 جائے نباشد که اینها غلط شوند  
 دحضرت هسی یاران دی  
 یاران حضرت چنین اند  
 در سؤل به تبع نبائی  
 به تبع رسول می شاید  
 اول یار دده صدیق وو  
 اول یار او صدیق بود  
 له هرچه شخه ساکت وو  
 از همه چیز ساکت یعنی خاموش بود  
 دوه وم یار دده عم وو  
 دوم یار ایشان عمر بود  
 هم دحق باطل فارق وو  
 هم فارق حق و باطل بود  
 دسیم یار دده عثمان وو  
 سوم یار ایشان عثمان بود  
 ترحد زیات وو دده علم  
 علم او از حد زیاده بود  
 خارم یاری علی وو  
 چهارم یار ایشان علی بود

پردی ستو بود لارگوری  
 بریں ستار با که اصحابانده به بیند  
 پیچ و تاب لکه موی شی  
 پیچ و تاب مانند موی شوند  
 چه دده ددین پاسبان  
 که پاسبانان دین اند  
 چه هر شوک در و دیر والی  
 که هر کس بر ایشان درود بخواند  
 چه کامل دده تصدیق وو  
 که تصدیق ایشان کامل بود  
 خویر دین باند ثابت وو  
 و بر دین ثابت بود  
 جوهر و شبان عدل وو  
 که روشن آفتاب عدل بود  
 پد می فرق کنس موافق وو  
 و درین فرق موافق بود  
 دحیاد سخا کان وو  
 که کان حیا و سخا بود  
 خوی خاصه وو دده حلم  
 و حلم خاصه سیرت او بود  
 چه همت دیر عالی وو  
 که همت ایشان عالی بود

شجاعت می بید ریغ وو  
 شجاعت ایشان می ریغ بود  
 ددوی ملج می تصویر کره  
 روح ایشان تصویر کردم  
 که ددوی دروی د پاره  
 که بروئے ایشان  
 پیر محمد دیر کناه کارد  
 پیر محمد بسیار گنهار است  
 معفرت لخدایه عواری  
 معفرت از خدا می خواهد

دکافر کردن تیغ وو  
 برائے کردن کافر تیغ بود  
 بقلم می لب تحریر کره  
 به قلم اند کے تحریر کردم  
 ماهم و نه بنجین غفارا  
 ما هم به بنش اے غفار  
 له غفارا امید وار د  
 از غفار امیدوار است  
 کیه موی بیاب و یاری  
 اگر یابد باز خوش گردد

خلو و بادی بیابان ملک دشاره سلیمان چه  
 باب چهارم است در روح شهادت  
 نعمت می ره سرفراز شوم  
 نعمت او سرفراز شدم  
 ممتاز شوم مقدر می تر موافق می  
 ممتاز شدم موافق من از ایشان مقدر است  
 پر ما واجب دی  
 بر من واجب است

پس له حمد له دسوده  
 پس از حمد درود  
 شاه سلیمان حکم شو  
 شاه سلیمان حکم بود  
 سوه دشااه ملج مقصود  
 شد روح شاه مقصود من  
 کل عالم پر منور شو  
 همه عالم برو روشن شد



پر عالم فیض وجود شه  
 بر عالم یقین از سخا شه  
 دشاه تخت سلیمانی دی  
 تخت شاه سلیمانی است  
 دحضرت دین می محکم کرد  
 دین حضرت را محکم کرد  
 زیب زینت دی شاه علم  
 شاه زیب زینت علم است  
 پر میدان دجنگ هم شیر  
 در میدان جنگ هم شیر است  
 صاعقه دده دقهر  
 صاعقه دده دقهر  
 دیر محکم می تحت و تحت  
 تحت و تحت او بسیار مضبوط است  
 لذیذ عمری پر تر میخ کرد  
 لذیذ عمر بروتغ گردانید  
 سرکش خصمی مقهور شه  
 سرکش دشمنش مغلوب شد  
 پستان و ربانند شاد شو  
 افغانان باو شاد شدند و  
 قند هار چه در هکت زندان  
 قند مار که هر زندان بود  
 دنفیت شکره مقصود شه  
 شکر نیت مقصود شد  
 عجب لطف بر دانی دی  
 عجب لطف خدا است  
 پل و سران می محکم کرد  
 در دوران خود جهان را  
 سیال ی نشسته خوک چلیم  
 برابر او در علم بچس نیست  
 داعی ایه حق شمشیر دے  
 در حق دشمن شمشیر است  
 و لانه وی دشمن نه  
 دیران میکند شهر دشمن را  
 پر دشمن می آرام تخت دے  
 برو دشمن آرام خط است  
 فراخ جهان می باند سین کرد  
 کشاده جهان برو چون رخ کرد  
 په قلعه دغم محصور شه  
 دور قلعه غم بند شد  
 له همه غمه آزاد شوه  
 از هر غم آزاد شدند  
 بیانندان و رفته حیران و  
 باز زندان باو حیران بود

په دی جنت نذر سو  
 درین وقت جنت نذر شد  
 نن سبب دهر دولت دی  
 امروز سبب هر دولت است  
 که به نجات در روزگار وی  
 اگر نجات روزگار باشد  
 شاه زاده دعلم کان دی  
 شهزاده کان علم است  
 ددولت می زه دعا کرم  
 از دولتش دعا میکنم  
 خواهم کان دبقا وینه  
 تمام امکان بقا باشد  
 چه عالم باند روشن دی  
 که عالم برین روشن است  
 پیر محل غریب ناتوان دے  
 پیر محل غریب ناتوان است  
 که هر خوملح تحریر کرد  
 اگر هر چند می تحریر کند  
 شاهزاده مدح ده دے  
 مدح شهزاده بسیار است  
 هم دمعصر دلبیلر سو  
 هم از معصر دل پذیر شد  
 سرچشمه دهر نیت دی  
 سرچشمه هر نیت است  
 دده عمر دی بی شمار وی  
 عمر او بسیار باشد دی  
 نن رونق ددرست جهان  
 امروز رونق تمام جهان است  
 دنجت خواست تلخ خدا  
 سوال نجاتش بیشتر از خدا میکنم  
 دا افتاب دی رک لوبینه  
 این آفتاب خدا نگاه دارد  
 تمام ملک پند ده گلشن دی  
 تمام ملک برو گلشن است  
 سراسره کل نقصان دے  
 سراسر همه نقصان است  
 په بیان کتب به تقصیر  
 در بیان کتب به تقصیر کند  
 تر حساب تر شمار که تیره  
 از اندازه حساب زیاده است



پنجم باب بیابان کنین هغوالفاطیو بادشاهان  
 او حاکمان و هسی نهر اهل دیوان دیر استعما آینه  
 و حاکمان و بیچین و دیگر اهل دیوان بسیار استعمال میکنند

فرمان و سرکه - فرمان واخله - فرمان مه و رکوه - فرمان  
 فرمان بده - فرمان برادر - فرمان بده - فرمان  
 و سرکه سو - فرمان و سرکه سوی دی - فرمان به و سرکه  
 داده شد - فرمان داده شده است - فرمان خواهد داد -  
 فرمان و سرکه سو - فرمان و سرکه سوی دی -  
 فرمان داده شد - فرمان داده شده است -  
 فرمان به و سرکه سو - فرمان به و سرکه سوی دی  
 فرمان داده خواهد شد - فرمان را داد - فرمان را  
 و سرکه دی - فرمان به و سرکه دی - فرمان به و سرکه  
 داده است - فرمان را خواهد داد - فرمان را نداده -  
 فرمان به و سرکه دی - فرمان به و سرکه دی - فرمان  
 فرمان نداده است - فرمان را خواهد داد - فرمان  
 دی و رکوه - فرمان دی و سرکه دی - فرمان به و رکوه -  
 را دادی - فرمان را داده اند - فرمان را نخواهی داد  
 فرمان دی و سرکه - فرمان دی و سرکه دی - فرمان به و رکوه  
 فرمان را ندادی - فرمان را نداده ایم - فرمان را نخواهی داد  
 فرمان می و رکوه - فرمان می و سرکه دی - فرمان به و رکوه -  
 فرمان را دادیم - فرمان را داده ایم - فرمان را نخواهیم داد

فرمان می و رکوه - فرمان می و سرکه دی - فرمان به و رکوه -  
 فرمان را دادیم - فرمان را نداده ایم - فرمان را نخواهیم داد  
 فرمان و کینه - فرمان مکینه - فرمان تمام سو - فرمان نسوم  
 فرمان بنویس - فرمان بنویس فرمان تمام شد - فرمان شد تمام  
 فرمان و کینه سو - فرمان کنبلی سوی دی - فرمان به و کینه می  
 فرمان نوشته شد - فرمان نوشته شده است - فرمان نوشته خواهد شد  
 فرمان به و کینه سو - فرمان کنبلی سو و کینه می - فرمان به و کینه می  
 فرمان نوشته نشد - فرمان نوشته نشده است - فرمان نوشته نخواهد شد  
 فرمان به و کینه - فرمان کنبلی دی - فرمان دی و کینه  
 فرمان می نویسی - فرمان نوشته اید - فرمان را نوشتی -  
 فرمان به و کینه - فرمان دی کنبلی - فرمان کنبلی و کینه  
 فرمان را نخواهی نوشت - فرمان را نه نوشته ای - فرمان را نوشته ای  
 فرمان می و کینه - فرمان می کنبلی دی - فرمان به و کینه  
 فرمان را نوشتیم - فرمان را نوشته ایم - فرمان را خواهیم نوشت  
 فرمان می نه و کینه - فرمان می کنبلی - فرمان به و کینه  
 فرمان را نه نوشتیم - فرمان را نه نوشته ایم - فرمان نخواهیم نوشت  
 فرمان می و کینه - فرمان می کنبلی دی - فرمان به و کینه  
 فرمان را نوشت - فرمان را نوشته است - فرمان را خواهد نوشت  
 فرمان می نه و کینه - فرمان می کنبلی - فرمان به و کینه  
 فرمان را ننوشت - فرمان را ننوشت است - فرمان را نخواهد نوشت  
 دیوان و رکوه - دیوان مه کوه - دیوان دی بینه و رکوه - دیوان بینه  
 دیوان کین - دیوان کین - دیوان را خوب کردی - دیوان خوب کردی



دیوان ی وکر - دیوان ی کوی دی - دیوان به وکری -  
 دیوان کرد - دیوان کرده است - دیوان خواهد کرد -  
 دیوان ی نه وکر - دیوان ندی کوی - دیوان به نه وکری -  
 دیوان نه کرد - دیوان نه کرده است - دیوان نخواهد کرد -  
 دیوان و سو - دیوان سو می دی - دیوان به و سی -  
 دیوان شد - دیوان شده است - دیوان خواهد شد -  
 دیوان نه و سو - دیوان ندی سوی - دیوان به نه و سی -  
 دیوان نشد - دیوان نشده است - دیوان نخواهد شد -  
 دیوان دی وکر - دیوان دی کوی دی - دیوان به وکر -  
 دیوان را کردی - دیوان را کرده ای - دیوان خواهد کردی -  
 دیوان دی نه وکر - دیوان دے نه دی کوی - دیوان به نه وکر -  
 دیوان را نکردی - دیوان را نکرده ای - دیوان نخواهد کردی -  
 دیوان می وکر - دیوان می کوی دی - دیوان به وکر می -  
 دیوان را کردم - دیوان را کرده ایم - دیوان را خواهیم کرد -  
 دیوان می نه وکر - دیوان می ندی کوی - دیوان به نه وکر می -  
 دیوان را نکردم - دیوان را نکرده ایم - دیوان را نخواهیم کرد -  
 حاصل ولین به حاصل مه لین به حاصل شخ لره لین -  
 حاصل را نفرستاد - حاصل را نفرستاده است - حاصل را نخواهد فرستاد -  
 حاصل ی و لین به حاصل ی لین ی دی - حاصل و لین -  
 حاصل را فرستاد - حاصل را فرستاده است - حاصل را خواهد فرستاد -  
 حاصل نه و لین به حاصل ی ندی لین ی حاصل نه و لین ی -  
 حاصل را - نفرستاد - حاصل را نفرستاده است - حاصل را نخواهد فرستاد -

حاصل دی و لین به - حاصل دی لین ی دی - حاصل به و لین ی -  
 حاصل را فرستادی - حاصل را فرستاده - حاصل را خواهی فرستاد -  
 حاصل دی نه و لین به - حاصل دی ندی لین ی - حاصل به نه و لین -  
 حاصل را نفرستادی - حاصل را نفرستاده - حاصل نخواهی فرستاد -  
 حاصل می و لین به - حاصل می لین ی دی - حاصل به و لین ی -  
 حاصل را فرستادم - حاصل را فرستاده ایم - حاصل را خواهیم فرستاد -  
 حاصل نه و لین به - حاصل می ندی لین ی حاصل نه و لین ی -  
 حاصل را نفرستادم - حاصل را نفرستاده ایم - حاصل نخواهیم فرستاد -  
 وهل کوه - وهل مه کوه - وهی - مهی وهی - وهل شلره کوی -  
 زون کن - زون کن - بزین ویرا - بزین ویرا - زون چرا میکنی -  
 وهی وهی - وهی ی دی - وهی بی وهی - وهی وهی - وهی وهی -  
 زودش - زده است - خواهد زد - زودش - زوده است -  
 نه بی وهی - وهی دی - وهی وهی - وهی ی دی - وهی وهی -  
 نخواهد زد - زودی - زوده ای - خواهد زد -  
 وهی وهی - وهی ی دی - وهی وهی - وهی ی دی - وهی وهی -  
 زوم - زوده ام - خواهیم زد - زودم -  
 نه دی وهی - نه بی وهی - وهی - وهی - وهی -  
 زوده ایم - خواهیم زد - بستن کن - بستن کن -  
 وهی ی تر - مه ی تر - شلره ی تر - پر شلره ی تر - یگناه دهی -  
 بستن کن - بستن کن - بستن کن - بستن کن - بستن کن -  
 وهی ی تاره - تر ی دی - وهی ی تر - وهی ی تر - وهی ی تر -  
 بستن کن - بستن کن - بستن کن - بستن کن - بستن کن -







خلعت می ندی اغستی - خلعت به نه واغند م -  
 خدمت را بنوشیده ایم - خدمت را نخواهم بخشید  
 خانان دی راسی - خانان دی ندراشی - خانان شه کارلوی  
 خانان بیاید خانان بناید خانان چه کار دارد  
 خانان راغله - خانان راغلی دی - خانان به راسی -  
 خانان نه آندند خانان نه آمده اند خانان نخواهد آمد  
 خانان نه راغله - خانان ندی راغلی - خانان به ندراشی  
 خانان نه آندند خانان نه آمده اند خانان نخواهند آمد  
 تاسی راغلاست - تاسی راغلی یاست - تاسی به راسی  
 شما آید شما آمده آید شما نخواهی آمد  
 تاسی نه راغلاست - تاسی نه یاست اغلی - تاسی به ندراسی  
 شما نه آید شما نه آمده آید شما نخواهی آمد  
 مون راغلو - مون راغلی یو - مون به راسو -  
 مایان آیدیم - مایان آمده ایم - مایان نخواهیم آمد  
 مون نه راغلو - مون نه یور اغلی - مون به ندراسو -  
 مایان نه آیدیم مایان نه آمده ایم - مایان نخواهیم آمد  
 راغنی - راغلی دی - راغلی - ندراغنی - ندی راغلی -  
 آمد آمده است خواهد آمد نه آمد نه آمده است  
 نه به راسی - راغلی - راغلی ی - راغلی - ندراغلی -  
 نخواهد آمد آید آید ای نخواهی آمد نه آید  
 ندی راغلی - نه به راسو - راغلو - راغلی ی - راغلی ی -  
 نه آمده دی نخواهی آمد آمدیم نخواهیم آمد

نه راغلو - نه یور اغلی - نه یور راغلی - مواجب ورکه  
 نه آدم - نه آید ایم - نخواهم آمد مواجب به  
 مواجب مه و ساکوه - مواجب چادی - مواجب نسته  
 مواجب ده مواجب از کیفیت مواجب نیست  
 مواجب به و ساکر - مواجب به و ساکر دی - مواجب به و ساکر  
 مواجب داد مواجب داده است مواجب خواهد داد  
 مواجب به و ساکر - مواجب به و ساکر ندی و ساکر - مواجب به و ساکر  
 مواجب نداد مواجب نداده است مواجب نخواهد داد  
 مواجب دی و ساکر - مواجب دی و ساکر دی - مواجب دی و ساکر  
 مواجب دادی مواجب داده آید مواجب نخواهی داد  
 مواجب ی ندی و ساکر - مواجب ی ندی و ساکر - مواجب ی ندی و ساکر  
 مواجب ندادی مواجب نداده مواجب نخواهی داد  
 مواجب به و ساکر - مواجب به و ساکر دی - مواجب به و ساکر  
 مواجب دادم مواجب داده ایم مواجب نخواهیم داد  
 مواجب به و ساکر - مواجب به و ساکر ندی و ساکر - مواجب به و ساکر  
 مواجب را ندادم - مواجب نداده ایم - مواجب نخواهیم داد  
 مواجب ورکه سو - مواجب ورکه سو دی - مواجب ورکه سو  
 مواجب داده شد - مواجب داده شده است - مواجب داده خواهد شد  
 مواجب ورکه سو - مواجب ورکه سو ندی و ساکر - مواجب ورکه سو  
 مواجب داده نشد - مواجب داده نشده است - مواجب داده نخواهد شد  
 لبسکر تول که - لبسکر مه تولوه - لبسکر چالره تولو -  
 تشون جمع کن تشون جمع کن تشون را بهر که جمع میکنی -



لیسکر در ست ندی لری لیسکر بی حساب دے لیسکر خوا سرد دے  
 قشون آراسته ندارد - قشون بی حساب است قشون خوار است  
 لیسکر ی قول کر - لیسکر ی قول کر دے لیسکر به قول کر دے  
 قشون را جمع کرد قشون را جمع کرده است قشون را جمع خواهد کرد  
 لیسکر ی قول نکر - لیسکر قول کر ندی لیسکر به قول نکر  
 قشون را جمع نکرد قشون را جمع نکرده است قشون را جمع نخواهد کرد  
 لیسکر دی قول کر - لیسکر دی قول کر دی لیسکر به قول کر  
 قشون را جمع کردی قشون را جمع کرده قشون را جمع خواهی کرد  
 لیسکر دی قول نکر - لیسکر دی قول کر ندی لیسکر به قول نکر  
 قشون را جمع نکردی قشون را جمع نکرده قشون را جمع نخواهی کرد  
 لیسکر ی قول کر - لیسکر ی قول کر دے لیسکر به قول کر دے  
 قشون را جمع کردم قشون را جمع کرده ایم قشون را جمع خواهم کرد  
 لیسکر ی قول نکر - لیسکر ی قول کر ندی لیسکر به قول نکر  
 قشون را جمع نکردم قشون را جمع نکرده ایم قشون را جمع نخواهم کرد  
 نسان و نسه - نسان مد نسه - نسان دی نندی نیولی  
 نسان گیر - نسان گیر - نسان را هنوز نگرفته ای  
 نسان ی وه نیو - نسان ی نیولی دے - نسان به وه نسی  
 نسان را گرفت - نسان را گرفته است - نسان را خواهد گرفت  
 نسان ی وه نیو - نسان ی نندی نیولی - نسان نه وه نسی  
 نسان را نگرفت - نسان را نگرفته است - نسان نخواهد گرفت  
 نسان دی وه نیو - نسان دی نیولی دی - نسان به وه نسی  
 نسان را گرفت - نسان را گرفته است - نسان را خواهی گرفت

نسان دی نه ونیو - نسان دی نندی نیولی - نسان به وه نسی  
 نسان را نگرفت - نسان را نگرفته است - نسان را نخواهی گرفت  
 نسان ی وه نیو - نسان ی نیولی دی - نسان به ونسه  
 نسان را گرفتم نسان را گرفته ایم - نسان خواهم گرفت  
 نسان ی نه وه نیو - نسان ی نندی نیولی - نسان نه وه نسه  
 نسان را نگرفتم نسان نگرفته ایم - نسان نخواهم گرفت  
 شماره - یا حساب هم پید غر رنگ زده کرد - وایه شماره  
 شمار کن و حساب را هم بهین قسم یاد بگیر - بگو شماره را  
 وه نیو - شماره ی نیولی ده - شماره به وه نسی  
 گرفت - شماره را گرفته است - شماره را خواهد گرفت  
 حساب وه نیو - حساب ی نیولی دے - حساب به وه نسی  
 حساب را گرفت حساب را گرفته است حساب را خواهد گرفت  
 هم د غر ویل سی - وه یه کنه - مه یه کنه - خوی کن  
 هم بهین قسم گفته میشود - شمار - شمار - چند میثاری  
 وه ی کنل - کنلی دے دی - وه بیه کنلی - نه ی وه کنل  
 شمرده شمرده است شمرده میشود - نه شمرده  
 نه یه دی کنلی - نه بیه وه کنلی - وه دی کنل  
 شمرده است نخواهد شمرده شمرده میشود  
 کنلی دی دی - وه بیه کنل - نه دی وه کنل  
 شمرده شمرده خواهی شمرده شمرده میشود  
 نه دی دی کنلی - نه بیه وه کنل - وه ی کنل  
 شمرده شمرده خواهی شمرده شمرده میشود



گنله دی - وه بیه گنهم - نه می وه گنل -

شمرده ام <sup>خواهم شمرم</sup> نه می دی گنل - نه بیه <sup>ز شمرم</sup> وه گنهم - بنکار و کوه -

شمرده ام <sup>خواهم شمرم</sup> په بنکار پس عبت عمر ضایع کیری -

بنکار که وکر بالک نسته - بنکار مباح دی - بنکار

شکار اگر بکنی <sup>شکار کن</sup> پاک نیست <sup>و دنبال</sup> شکار عبت عمر ضایع می شود

ننه دی که کله - غم به دی لر می کوی له دله -

خوب ست <sup>گناه گاه</sup> گاه گاه <sup>هم نشا دور</sup> می کند <sup>از دل</sup>

شاه زاده حنا پینکار ووت - پینکار به ووزی -

شهرزاده <sup>صاحب به شکار بیرون شد</sup> به شکار بیرون خواهد شد - می

پینکار و تلحی - پینکار وه نه ووت - پینکار به نه ووز

به شکار بیرون شده است <sup>به شکار بیرون شدی</sup> - به شکار بیرون نخواهد شد -

پینکار و تلحی - پینکار نه ووت - پینکار به نه ووزم -

به شکار بیرون شده <sup>به شکار بیرون شدم</sup> - به شکار بیرون نخواهم شد -

پینکار نه می وتلی - شپیرم ناپینکین هغولفا طوچه انور حق وائی

به شکار نه ام بیرون <sup>ششم باب در میان همان</sup> نفعها که این دیگر مردم مکتوب

بازار لوه ولا ربه - بازار لوه مخه - بازار اسراخه کوه -

بازار برو <sup>بازار مرو</sup> بازار چه <sup>میکنی</sup>

بازار دبیکا و کاردی - چه پلیسه نه لوب بازار مه وینه

بازار مر بیکاران را کار ست <sup>که پول</sup> نداری <sup>بازار بین</sup>

وبازار نه دی هغه شی چه پیسه لوی - چه پیسه لوی هغه شی

به بازار <sup>همو</sup> برود که پول دارد - <sup>که پول ندارد</sup> همو نرود

بازار لوه ولا ربه - بازار لوه تللی می - بازار لوه به ولا ربه سم -

بازار رفتم <sup>بازار رفتم ایم</sup> - بازار <sup>خواهم رفت</sup>

بازار لوه نه ولا ربه - بازار لوه نیم تللی - بازار لوه به نه ولا ربه سم

بازار <sup>نرفتم</sup> - بازار <sup>نرفتم ایم</sup> - بازار <sup>خواهم رفت</sup>

بازار لوه نه ولا ربه - بازار لوه تللی - بازار لوه به نه ولا ربه سم

بازار <sup>نرفتم</sup> - بازار <sup>نرفتم است</sup> - بازار <sup>خواهم رفت</sup>

سودا و کوه - سودا مکوه - شیطان گران دی -

سودا بکن <sup>سودا بکن</sup> چیتا <sup>گران است</sup>



نقصان شی - سود به وکری - زیان به وکری - خو وخت  
 نقصان میشود سود نخواهی کرد زیان خواهی کرد - چند وقت  
 وکری درین - رخت به ارزان سی - سودا به وکری -  
 ایشاده شو رخت ارزان میشود سودا کرد  
 سودایه کپی ده - سودا به وکری - سودا به نه وکری -  
 سودا کرده هست سودا خواهد کرد سودا نکرد  
 سودای نه وکری - سودا به نه وکری - سودادی وکری -  
 سودا نکرد هست سودا خواهد کرد سودا کردی  
 سودادی کپی ده - سودا به وکری - سودادی نه وکری -  
 سودا را کرده سودا خواهی کرد سودا نکردی  
 سودادی نه وکری - سودا به نه وکری - سودای وکری -  
 سودا را نکرد سودا را نخواهی کرد سودا را کردم  
 سودای کپی ده - سودا به وکرم - سودای نه وکری -  
 سودا را کرده ایم سودا را خواهیم کرد سودا را نکردم  
 سودای نه وکری - سودا به نه وکرم - کبیت و سو -  
 سودا را کرده ایم سودا را نخواهم کرد - کشت شد  
 کبیت نه و سو - کبیت بنده دی - کبیت بنه ندی -  
 کشت شد کشت خوبست کشت خوب نیست  
 کبیت سرخی وکری - کبیت وکری - کبیت مه کوه -  
 کشت سرخی زد کشت بکن کشت مکن  
 کبیت خواری غواری - د کبیت اوس وخت ندی  
 کشت خواری بخوابد از کشت الحال وقت نیست

د کبیت وخت لا پس دی - کبیت بر وکری - کبیت دیر مه کوه -  
 از کشت وقت بنور پس است - کشت بسیار بکن - کشت بسیار مکن -  
 واک بدی به وکری نه رسیدی - او به پر و سپه -  
 قوت شما باو نخواهد رسید - آب برود خشک خواهد شد -  
 حاصل بدی له لاس ووزی - خواری بدی هبطه سی  
 حاصل شما از دست بیرون خواهد شد خواری شما جبط خواهد شد  
 کبیت ی وکری - کبیت ی کپی دی - کبیت به وکری -  
 کشت را کرد کشت کرده است کشت خواهد کرد -  
 کبیت ی نه وکری - کبیت ی نه وکری - کبیت به نه وکری -  
 کشت را نکرد کشت را کرده است کشت را نخواهد کرد -  
 کبیت دی وکری - کبیت دی کپی دی - کبیت به وکری -  
 کشت کردی کشت کرده کشت خواهی کرد -  
 کبیت دی نه وکری - کبیت دی ندی کپی دی - کبیت به نه وکری -  
 کشت را نکردی کشت را کرده کشت را نخواهی کرد -  
 کبیت می وکری - کبیت می کپی دی - کبیت به وکرم -  
 کشت را کردم کشت کرده ایم - کشت خواهیم کرد - وکرم  
 کبیت می نه وکری - کبیت می ندی کپی دی - کبیت به نه وکرم -  
 کشت نکردم کشت کرده ایم - کشت نخواهم کرد -  
 او به وچی کوه - او به مه وچوه - که او به وچی کوه  
 آب خشک کن آب مکن خشک اگر آب خشک کنی - کپی  
 نشالی به لاس ووزی - او به وکری چه شالی او به -  
 شایه از دست بیرون میشود آب بده که شالی را آب کند -



اوبه وچی سو - اوبه وچی سوی دی - اوبه به وچی -  
 آب خشک شد - آب خشک شده است - آب خشک خواهد شد  
 اوبه وچی نشو - اوبه وچی سوی ندی - اوبه به وچی نشی  
 آب خشک نشد - آب خشک نشده است - آب خشک نخواهد شد  
 اوبه ی وچی کر - اوبه ی وچی کوی دی - اوبه به وچی کوی -  
 آب را خشک کرد - آب را خشک کرده است - آب را خشک خواهد کرد  
 اوبه ی وچی نکړ - اوبه ی وچی کوی ندی - اوبه به وچی نکړ -  
 آب را خشک نکرد - آب را خشک نکرده است - آب را خشک نخواهد کرد  
 اوبه دی وچی کر - اوبه دی وچی کوی دی - اوبه به وچی کر -  
 آب را خشک کردی - آب را خشک کرده - آب را خشک خواهید کرد  
 اوبه دی وچی نکړ - اوبه دی وچی کوی ندی - اوبه به وچی نکړ -  
 آب را خشک نکردی - آب را خشک نکرده - آب را خشک نخواهید کرد  
 اوبه می وچی کر - اوبه می وچی کوی دی - اوبه به وچی کر -  
 آب را خشک کردم - آب را خشک کرده ایم - آب را خشک خواهیم کرد  
 اوبه می وچی نکړ - اوبه می وچی کوی ندی - اوبه به وچی نکړ -  
 آب را خشک نکردم - آب را خشک نکرده ایم - آب را خشک نخواهیم کرد  
 اوبه می وچی کر - اوبه می وچی کوی دی - اوبه به وچی کر -  
 آب را خشک کردیم - آب را خشک کرده ایم - آب را خشک خواهیم کرد  
 اوبه می وچی نکړ - اوبه می وچی کوی ندی - اوبه به وچی نکړ -  
 آب را خشک نکردیم - آب را خشک نکرده ایم - آب را خشک نخواهیم کرد  
 اوبه گلی سو - لوی گلی سو - لوی گلی سوی دی - لوبه ی گلی سو -  
 درو بش شروع خواهد شد - درو بش شروع شد درو بش شروع شده است - درو بش شروع خواهد شد  
 لوی گلی سو - لوی گلی سوی ندی - لوبه ی گلی سو -  
 درو بش شروع نشد - درو بش شروع نشده است - درو بش شروع نخواهد شد  
 لوبه ی گلی سو - لوبه ی گلی سوی دی - لوبه ی گلی سو -  
 درو بش شروع شد - درو بش شروع شده است - درو بش شروع خواهد شد  
 لوبه ی گلی سو - لوبه ی گلی سوی ندی - لوبه ی گلی سو -  
 درو بش شروع نشد - درو بش شروع نشده است - درو بش شروع نخواهد شد

باغی خراب کر - باغ می خراب کوی دی - باغ به خراب کوی -  
 باغ را خراب کرد - باغ را خراب کرده است - باغ را خراب خواهد کرد  
 باغی خراب نکړ - باغی خراب کوی ندی - باغ به خراب نکړ -  
 باغ را خراب نکرد - باغ را خراب نکرده است - باغ را خراب نخواهد کرد  
 باغ دی خراب کر - باغ دی خراب کوی دی - باغ به خراب کر -  
 باغ را خراب کردی - باغ را خراب کرده - باغ را خراب خواهید کرد  
 باغ دی خراب نکړ - باغ دی خراب کوی ندی - باغ به خراب نکړ -  
 باغ را خراب نکردی - باغ را خراب نکرده - باغ را خراب نخواهید کرد  
 باغ می خراب کر - باغ می خراب کوی دی - باغ به خراب کر -  
 باغ را خراب کردم - باغ را خراب کرده ایم - باغ را خراب خواهیم کرد  
 باغ می خراب نکړ - باغ می خراب کوی ندی - باغ به خراب نکړ -  
 باغ را خراب نکردم - باغ را خراب نکرده ایم - باغ را خراب نخواهیم کرد  
 باغ می خراب کر - باغ می خراب کوی دی - باغ به خراب کر -  
 باغ را خراب کردیم - باغ را خراب کرده ایم - باغ را خراب خواهیم کرد  
 باغ می خراب نکړ - باغ می خراب کوی ندی - باغ به خراب نکړ -  
 باغ را خراب نکردیم - باغ را خراب نکرده ایم - باغ را خراب نخواهیم کرد  
 باغ شایین سو - باغ شایین نشو - باغ بلی وه واهه -  
 باغ سبز شد - باغ سبز نشد - باغ ژاله زد -  
 باغ انگور وکړه - باغ انگور نه وکړ - سر درخت باوه رزاهه -  
 باغ انگور کرد - باغ انگور نکرد - سر درخت را باد ریخت



لومی کپ شو - لومی کپ سوی دی - لوبه می کپ سی  
 دردم شروع شد - دردم شروع شده است - دردم شروع خواهد شد -  
 لومی کپ نشو - لومی کپ سوی ندی - لوبه می کپ نشی  
 دردم شروع نشد - دردم شروع نشده است - دردم شروع نخواهد شد -  
 لوی وکری - لوی کری دی - لوبه وکری - لوی به نه وکری -  
 درو کرد - درو کرده است - درو خواهد کرد - درو نکرد -  
 لوی ندی کری - لوبه نه وکری - لودی نه وکری  
 درو نکرد - درو نخواهد کرد - درو کردی -  
 لودی کری دی - لوبه وکری - لودی نه وکری -  
 درو کرد - درو خواهد کرد - درو را نکردی -  
 لودی ندی کری - لوبه نه وکری - لوسه وکری -  
 درو نکرد - درو نخواهی کرد - درو کردم -  
 لومی کری دی - لوبه وکرم - لوسه نه وکری -  
 درو کرده ایم - درو خواهیم کرد - درو نکردم -  
 لومی ندی کری - لوبه نه وکرم - لوپریو وکری -  
 درو نکرد - درو نخواهم کرد - درو افتاد -  
 لوپریو قلمی - لوبه پریو زی - درمند و کوته -  
 درو افتاده است - درو خواهیم افتاد - خرمن کوب  
 درمند و کوته - درمند تر کوه مده کوه  
 خرمن کوب - خرمن را تا کی می کوبی -  
 وریش پری وخته - وریش پری آخستی ده -  
 از وخته سال را برداشت - از وخته سال را برداشته است

وریش پری واخلی - وریش پردی وخته -  
 از وخته را خواهد برداشت - از وخته را برداشتی -  
 وریش پردی آخستی ده - وریش پری واخلی -  
 از وخته را برداشته - از وخته را خواهی برداشت -  
 وریش پری وخته - وریش پری آخستی ده -  
 از وخته را برداشتم - از وخته را برداشته ام -  
 وریش پری واخلی - سبز کال پریوانی ده -  
 از وخته را بر میدارم - امسال پریوانی است -  
 کاختی دی رب نه را ولی - کاختی نسته خدای دی  
 قحط را رب بیاورد - قحط نیست رب العالمین  
 سردشاهزاده صناعی - چه سر چشمه جوئی  
 سر شهنشاه صاحب داشته باشد که سر چشمه سخا و کرم است  
 آمین - آمین - آمین - داد عامی قبول کری مبین  
 استجب استجب این دعا من را قبول کند تا در مبین  
 اوم باب پری بیان کنی خوراک او دشمن او را غوستان  
 هفتم باب در بیان خوراک دشمنین و دشمن  
 خواره و خوره - خواره و خوره - خواره و خوره -  
 طعام بخور - طعام بسپار - چیز بخور  
 خواره و خوره - هر رنای خواره و خوره که  
 چیز کم بخور - هر قسم خود نیاید شمارا بخور خواهد کرد  
 دودی به و خوره - دودی به خوری - دودی و خوری  
 نان را خورد - نان را خورده است - نان را خواهد خورد -



دودی به نه و خورده - دودی به نده خورده -

نان را نخورد نان را نخورده است

دودی به نه و خوری - دودی دی و خورده -

نان را نخواهد خورد نان را خوردی

دودی دی خورلی ده - دودی به و خوری -

نان را نخورده نان را خواهی خورد

دودی دی نه و خورده - دودی دی نده خورلی -

نان را نخوردی نان را نخورده

دودی به نه و خوری - دودی می و خورده -

نان را نخواهی خورد نان را خوردم

دودی می خورلی ده - دودی به و خوردم

نان را نخورده ایم نان را خواهیم خورد

دودی می نه و خورده - دودی می نده خورلی

نان را نخوردم نان را نخورده ایم

دودی به نه و خوردم - اوبه و خنبه اوبه خنبه

نان را نخوردم خورد آب بخورد آب نخورد

اوبه لکن خنبه - اوبه که دیری و خنبه نش بدی

آب کم خورد آب اگر بیدار بخوری شکم شمارا اذیم

و کابی - او خوب بدی دیر که - اوبه و خنبه

یکش خواب شمارا بسیار خواهد کرد آب خورد

اوبه و خنبه دی - اوبه به و خنبه

آب خورده است آب را خواهد خورد

اوبه و خنبه - اوبه و خنبه - اوبه و خنبه - اوبه به

آب نخورد آب نخورده است آب

نه و خنبه - اوبه دی و خنبه - اوبه دی خنبه دی

خواهد خورد آب خوردی آب خورده خنبه

اوبه به و خنبه - اوبه دی نه و خنبه - اوبه دی نده

آب خواهی خورد آب را نخوردی آب را نخورده

اوبه به و خنبه - اوبه می و خنبه - اوبه می خنبه می

آب را نخواهی خورد آب را خوردم آب را نخورده ایم

اوبه به و خنبه - اوبه می و خنبه - اوبه می نده خنبه

آب را خواهیم خورد آب را نخوردم آب را نخورده ایم

اوبه به نه و خنبه - پوش و اغند - پوش و اغند

آب را نخوریم خورد پوشاک درخت پوشاک درخت را پوش

پوش لب اغند - سادگی ده - دیر پوش مده غند

درخت کم پوش - که سادگی است بسیار درخت پوش

اسراف دی - اسراف بددی - قبا و اغسته

که اسراف است اسراف بدست قبارا پوشیده

قبا و اغستی ده - قبا به و اغندی - قبا و اغسته

قبارا پوشیده است قبارا خواهد پوشیده قبارا پوشیده

قبا و اغستی - قبا به نه و اغندی - قبادی

قبارا پوشیده است قبارا خواهد پوشیده قبارا

واغسته - قبادی اغوستی ده - قبا به و اغند - پوشیدی

قبارا پوشیده قبارا خواهد پوشیدی قبارا خواهد پوشیدی



قبادی نه واغسته - قبادی نده اغستی - قبادی نه واغند  
 - قبادی نه پوشیدی - قبادی نه پوشیده - قبادی نه پوشیدی  
 قبادی واغسته - قبادی اغستی ده - قبادی نه واغند  
 قبادی پوشیدی - قبادی پوشیده ایم - قبادی نه واغند  
 قبادی نه واغسته - قبادی نده اغستی - قبادی نه واغند  
 قبادی نه پوشیدی - قبادی نه پوشیده ایم - قبادی نه واغند  
 پکری پسرکوه - پکری مپسرکوه - پکری مستان  
 دستار پسرکوه - دستار پسرکوه - دستار پسرکوه  
 پکری دیره پسرکوه - چه سنت ده رسول الله ده  
 دستار پسرکوه - دستار پسرکوه - دستار پسرکوه  
 پکری مپسرکوه - پکری مپسرکوه - پکری مپسرکوه  
 دستار پسرکوه - دستار پسرکوه - دستار پسرکوه  
 پکری مپسرکوه - پکری مپسرکوه - پکری مپسرکوه  
 دستار پسرکوه - دستار پسرکوه - دستار پسرکوه  
 پکری مپسرکوه - پکری مپسرکوه - پکری مپسرکوه  
 دستار پسرکوه - دستار پسرکوه - دستار پسرکوه  
 پکری مپسرکوه - پکری مپسرکوه - پکری مپسرکوه  
 دستار پسرکوه - دستار پسرکوه - دستار پسرکوه  
 پکری مپسرکوه - پکری مپسرکوه - پکری مپسرکوه  
 دستار پسرکوه - دستار پسرکوه - دستار پسرکوه

چارگزی ترملاوه توه - چارگزی ترملاوه توه  
 چارگزی به کر به بند - چارگزی به کر به بند  
 چارگزی دیره ناروده - چه ترک کنی فائده نسته  
 چارگزی بیدار ناروده - در بستن ده فائده نیست  
 چارگزی ترملاکوه - چارگزی ترملاکوه - چارگزی  
 چارگزی را بر کر کرد - چارگزی را بر کر کرد  
 به ترملاکوه - چارگزی به ترملاکوه - چارگزی به  
 بر کر خواهد کرد - چارگزی را بر کر کرد  
 ترملاکوه - چارگزی به ترملاکوه - چارگزی به  
 بر کر نه کرده است - چارگزی را بر کر خواهد کرد  
 ترملاکوه - چارگزی به ترملاکوه - چارگزی به  
 بر کر دی - چارگزی را بر کر کرد  
 چارگزی دی ترملاکوه - چارگزی دی ترملاکوه - چارگزی دی  
 چارگزی را بر کر نکردی - چارگزی را بر کر نکردی  
 چارگزی به ترملاکوه - چارگزی به ترملاکوه - چارگزی به  
 چارگزی را بر کر نخواهی کرد - چارگزی را بر کر نخواهی کرد  
 چارگزی می ترملاکوه - چارگزی می ترملاکوه - چارگزی می  
 چارگزی را بر کر نخواهی کرد - چارگزی را بر کر نخواهی کرد  
 چارگزی می ترملاکوه - چارگزی می ترملاکوه - چارگزی می  
 چارگزی را بر کر کرده ایم - چارگزی را بر کر کرده ایم  
 چارگزی می ترملاکوه - چارگزی می ترملاکوه - چارگزی می  
 چارگزی را بر کر نکردیم - چارگزی را بر کر نکردیم  
 چارگزی به ترملاکوه - چارگزی به ترملاکوه - چارگزی به  
 چارگزی را بر کر نخواهی کرد - چارگزی را بر کر نخواهی کرد



دَقَصَب پَر توک مَه کوه - دَسِیدِی قِیص و کِه -  
 از قِصَب تَنان مَن از سِیدی پِرمَن بَن -  
 دَسِیدِی قِیص مَه کوه - و رِیشِم زینَت دَنخودی -  
 از سِیدی پِرمَن مَن اِبرِشِم زینَت زَنان هَت  
 اَو نارینه وُوله - خِدا یو رسول ناس واکری دی -  
 و مر مردان را خِدا و رسول ناس واکری هَت  
 هَم پِد غه رَنگ سِپین زَر - اوسره زَر ناس وادی -  
 هَم پِرمَن قِسم نقره و طلا ناس وادی -  
 پرهیز دی مردان مسلمانان و رِشَن دِیر کِری -  
 پرهیز مردان مسلمانان از وِسه بیا رَنگ واکری  
 چری نه وی چه پِه اِغوستن سره دَد وی خان سزا  
 جاسُ نباشد کِه پِه لباس اینها جان خود را واکری  
 دَ اوس کِری - او کِتی پَقدر ده یوه مِثقال دِسپین  
 آتش کند - و اِگشتِری پَقدر یک مِثقال نقره  
 کِه حاکم یا قاضی یا مفتی پِه دِپاره دِهر د کاغذ  
 اگر حاکم یا قاضی یا مفتی از پِه مِه کاغذ  
 پلاس کِری - باک می نَشته - کِتی پلاس کِه -  
 بدست کند - باکش نیست اِگشتِری را بدست کن -  
 کِتی پلاس مَکوه - کِتی خه کوی - کِتی پلاس کِه -  
 اِگشتِری بدست کن اِگشتِری چه میکنی - اِگشتِری را بدست کرد  
 کِتی ی پلاس کِری ده - کِتی به پلاس کِری -  
 اِگشتِری را بدست کرده ست - اِگشتِری را بدست خواهد کرد -

کِتی دی پلاس کِه - کِتی دی پلاس کِری ده -  
 اِگشتِری را بدست کردی اِگشتِری را بدست کرده -  
 کِتی به پلاس کِری - کِتی به پلاس کِه - کِتی می پلاس کِری  
 اِگشتِری را بدست خواهم کرد - اِگشتِری بدست کردم - اِگشتِری را بدست کرده ام  
 کِتی به پلاس کِرم - کِتی می پلاس کِه - کِتی می پلاس کِری  
 اِگشتِری را بدست خواهم کرد - اِگشتِری را بدست نکردم - اِگشتِری را بدست کرده ام  
 کِتی به پلاس کِرم - هَم پِد غه قِیاس ی هغه نور هم زَر  
 اِگشتِری را بدست خواهم کرد - هَم پِرمَن قِیاس دِیر الفاظ را بدست  
 اتم باب پِرمَن کِتی هغه الفاظ و چه حلال نشینان  
 مِشتم باب در بیان همان نقطه که حلال نشینان وی  
 او مالداران می دِیر مستعملان و سِر کار ددی  
 یا مال داران اش بیدار مستعمل میکنند و سِر کار ایشان باشد  
 غوایه و تیره - غوایه مَه تیره - غوایه و پِیایه غوایه مِشتم  
 گاؤ مارا سِت کن - گاؤ مارا سِت کن گاؤ مارا پِچران گاؤ مارا پِچران  
 غوایه پِرمَن ده - چه مِچپله خِری - غوایه دِنگردی  
 گاؤ مارا بگذار که خود بچرد گاؤ مارا چاق کرد  
 غوایه خارب دی - غوایه خارب کِه -  
 گاؤ مارا چاق است گاؤ مارا چاق کرد  
 غوایه ی خارب کِری ده - غوایه به خارب کِری -  
 گاؤ مارا چاق کرده است گاؤ مارا چاق خواهد کرد  
 غوایه ی خارب نکِه - غوایه به خارب کِری نَدی  
 گاؤ مارا چاق نکرد گاؤ مارا چاق نکرده است



غوايه به خاربه نكړې - غوايه دى خاربه كړه - غوايه دى  
 گاؤ مارا چاق خوله كړد - گاؤ مارا چاق كړدى - گاؤ مارا  
 خاربه كړى دى - غوايه به خاربه كړه - غوايه به خاربه نكړه -  
 چاق كړده - گاؤ مارا چاق خوارې - گاؤ مارا چاق كړدى  
 غوايه دى خاربه كړى دى - غوايه به خاربه نكړه -  
 گاؤ مارا چاق كړده - گاؤ مارا چاق كړدى  
 غوايه مى خاربه كړه - غوايه مى خاربه كړى دى - غوايه  
 گاؤ مارا چاق كړدم - گاؤ مارا چاق كړده ايم - گاؤ مارا  
 خاربه كړم - غوايه مى خاربه نكړه - غوايه مى خاربه كړى  
 چاق خواهم كړد - گاؤ مارا چاق كړدم - گاؤ مارا چاق كړده ايم -  
 غوايه به خاربه نكړم - غيلې وه پيايه - غيلې مه پيايه  
 گاؤ مارا چاق خواهم كړد - گوسپند پچران - گوسپند پچران  
 غيلې راوړه - ليرى وړايله كړه - شوډ وگوشه -  
 گوسپند را بيار - بره مارا بايشان راكن - شير بدوش -  
 شوډ مسټ كړه - شوډ مگوشه - شوډ ولبو وټه پچران  
 شير را ماست كن - شير بدوش - شير را بېره مارا بگزار  
 چي وړوى خواران د نكړدى - غيلې به وگړو -  
 كې بخور د - خوار مارا لا غرست - گوسپند مارا دوشيد -  
 غيلې به لوى دى - غيلې به ولوشى - غيلې به وگړو -  
 گوسپند مارا دوشيده ست - گوسپند مارا خواهم دوشيد - گوسپند مارا دوشيد  
 غيلې به دى لويه - غيلې به نه ولوشى -  
 گوسپند مارا دوشيده ست - گوسپند مارا خواهم دوشيد -

غيلې دى وگړو - غيلې دى لويه دى غيلې به ولوشى  
 گوسپند مارا دوشيدى - گوسپند مارا دوشيد - گوسپند مارا خواهم دوشيد  
 غيلې دى نه وگړو - غيلې دى دى لويه غيلې به نه ولوشى  
 گوسپند مارا دوشيدى - گوسپند مارا دوشيد - گوسپند مارا خواهم دوشيد  
 غيلې مى وگړو - غيلې مى لوى دى - غيلې به ولوشم -  
 گوسپند مارا دوشيدم - گوسپند مارا دوشيده ايم - گوسپند مارا خواهم دوشيد  
 غيلې مى نه وگړو - غيلې مى لوى غيلې به نه ولوشم -  
 گوسپند مارا دوشيدم - گوسپند مارا دوشيده ايم - گوسپند مارا خواهم دوشيد  
 وقت د غرمى دى غيلې راغلى دى - شپاړه رسه سترگې  
 وقت بمروزه ست - گوسپند مارا دوشيده ست - چوپان برسن لېته ست  
 وينځى ورسه كټوى ورواخله - لېښور و مين وى كډا  
 كينز بر ديك برايش بر د - از شير دوش شېبا پېر بر د -  
 مزكه وايښه ده غيلې پر پيايه - كه وايښه نه ووهلى پيايه  
 زمين حلف ست - گوسپند مارا بر د پچران - اگر حلف نبود بعد از ان بېر -  
 پسركلى سېښه دى تر حلق پيوړته - بوده راډر وى مارا وگړو  
 بهار اسال خوبست از حد زياته - چوانان نه ايد مير لېښو خان  
 شپنه و غره و ته غيلې بوزه چه مهر اشى لېښه بېر وږه -  
 چوپان بطرف كوه گوسپند مارا بېر - كې بېر بيايد - از غوب بېر د -  
 هم به دوى خورى دماځى كلون - هم هسى نك وگړو  
 ايم اينها خوله خود كېنه ماځى را - ايم پچران تم بېر وگړو  
 خرب به دوى شى لكه زياتى - شوډ به پيرى كړى و  
 چاق آنها ميشو - از حد زياته - شير بيار خواهم كړد -



کوردی وه دروه ژمی دېه - کوردی مه دروه اوس ساوه نسته  
 خیمه سیاه را برپاکن زمستان هت خیمه سیاه را برپاکن الی لمرانیت  
 کوردی می وه دروله - کوردی می درولی وه - کوردی می وه درولی  
 خیمه سیاه را برپا کرد - خیمه سیاه را برپا کرده هت - خیمه سیاه را برپا خواهد کرد  
 کوردی می نه وه دروله - کوردی می نده درولی کوردی می نه وه درولی  
 خیمه سیاه را برپا نکرد - خیمه سیاه را برپا نکرده هت - خیمه سیاه را برپا نخواهد کرد  
 کوردی می وه دروله - کوردی می درولی - کوردی می وه در -  
 خیمه سیاه را برپا کردی - خیمه سیاه را برپا کرده - خیمه سیاه را برپا خواهد کردی  
 کوردی می نه وه دروله - کوردی می نده درولی - کوردی می نه وه دروله  
 خیمه سیاه را برپا نکردی - خیمه سیاه را نکرده برپا - خیمه سیاه را برپا نخواهد کردی  
 کوردی می وه دروله - کوردی می درولی ده - کوردی می وه دروله  
 خیمه سیاه را کرده ایم برپا - خیمه سیاه را برپا کرده ایم - خیمه سیاه را برپا خواهیم کرد  
 کوردی می نه وه دروله - کوردی می نده درولی - کوردی می نه وه دروله  
 خیمه سیاه را نکردیم برپا - خیمه سیاه را نکرده ایم برپا - خیمه سیاه را نخواهیم کرد  
 ولینده - مه لینده - وکوم لورته لینده - چری به واره و  
 کوچ کن - کوچ کن - بکدام طرف کوچ میکنی - بجا زول میکنی -  
 وه لینس - لبسلی می - وه به لیندی - نه وه لینس -  
 کوچ کرد - کوچ کرده هت - کوچ خواهد کرد - نکرد کوچ  
 لبسلی ندی - نه به ولیندی - ولینس - لبسلی می -  
 کوچه نکرده هت - نخواهد کوچ کرد - کوچ کردی - کوچ کرده -  
 وه لیند - نه ولینس - لبسلی نه می - نه به ولیندی -  
 کوچ خواهد کرد - نکردی کوچ - کوچ نکرد - نخواهی کوچ کرد -

ولینم - لبسلی می - وه به لیندم -  
 کوچ کردم کوچ کرده ام - خواهم کوچ کرد -  
 نه ولینم - لبسلی نه می - نه به ولیندم -  
 نکردم کوچ - کوچ نکرده ایم - نخواهم کوچ کرد -  
 لرگی یا بوتهی وکرة ژمی راشی - لرگی او بوتهی مکوه  
 چوب یا بونه - بکن - زمستان عاید به چوب دلوته کن  
 ژمی لالری دی - خدای زده چه شو به ژوندی می  
 زمستان هنوز دور هت - خدا میداند - که تا که زنده خواهد بود  
 ترا و بو پنخوا شوکت کا ولی نه کاری حوص مکوه -  
 از آب بیشتر کسی پائزار مانده کشت - حوص کن  
 حریص محروم وی - نصیحت واخله - فایده به درگیری  
 حریص محروم می باشد - نصیحت بردار - فایده خواهد داد  
 لرگی می وه کوه - لرگی می کوری دی - لرگی به وکری -  
 بهوب یا بنیزم را کرد - بنیزم را کرده است - بنیزم را خواهد کرد -  
 لرگی می نه وکرة - لرگی می ندی کوری - لرگی به نه وکری  
 بنیزم را نکرد - بنیزم را نکرده هت - بنیزم را نخواهد کرد -  
 لرگی دی وکرة - لرگی دی کوری دی - لرگی به وکری  
 بنیزم را کردی - بنیزم را کرده - بنیزم را خواهی کرد -  
 لرگی دی نه وکرة - لرگی دی ندی کوری - لرگی به نه وکری  
 بنیزم را نکردی - بنیزم را نکرده - بنیزم را نخواهی کرد -  
 لرگی می وکرة - لرگی می کوری دی - لرگی به وکرم  
 بنیزم را کردم - بنیزم را کرده ایم - بنیزم را خواهیم کرد -



لرگی می نه وکره - لرگی می ندی گری - لرگی به نه وکره -  
 بیزم را کریم - بیزم را نکرده ایم - بیزم را نخواهم کرد -  
 مینه وکره مینه مکوه - مینه به چرتنه کو - پر زره  
 منزل کن منزل کن منزل بجا تو میکنی برکنه  
 مینه اوس - پیداژمی به چرتنه و لارس -  
 منزل باش بین زمستان بجا دکلام طرف خواهی رفت -  
 عبث سفر مه کوه - خیل خان به خواهر کوه -  
 عبث سفر سخن جان خود را خوار میکنی

نه باب به بیان کنش الفاظ و چه بنکار بیان مستعمل  
 به باب در بیان نشانه که بنکار بیان مستعمل میکنی

دهوسی بنکار کوه - دهر غه بنکار مه کوه - فایده نه لری  
 از آهو بنکار کن از مرغ بنکار کن فایده ندارد  
 هوسی ی وه ویشته - هوسی ی ویشته ده -  
 آهو را زده آهو را زده است  
 هوسی به وه ولی - هوسی ی نه وه ویشته - هوسی ی  
 آهو را خواهد زد آهو را زده آهو را  
 نده ویشته - هوسی دویشته ده - هوسی به وه ولی  
 زده است - آهو را خواهد زد آهو را  
 وه ویشته - هوسی دویشته ده - هوسی به وه ولی  
 زدی آهو را زده آهو را خواهی زد  
 هوسی دی نه وه ویشته - هوسی دی نه وه ویشته  
 آهو را نزدی آهو را زده

هوسی به نه وه ولی - هوسی می وه ویشته - هوسی می  
 آهو را نخواهی زد آهو را زدم آهو را  
 ویشته ده - هوسی به وه ولم - هوسی می نه وه ویشته  
 زده ایم آهو را خواهیم زد آهو را نزدیم  
 هوسی می نده ویشته - هوسی به نه وه ولم  
 آهو را زده ایم آهو را نخواهم زد -  
 توفک وه وله - توفک مه وله - توفک وزنه  
 توفک بزنی - توفک بزنی - توفک را زنی گیر کرد  
 پس له هغه توفک وه وله - خطابه کم ولی - دازنه  
 به از آن توفک بزنی - خطا کم خواهد زد - این یادگیر  
 پدار و کنش هم و غواره - که داسوی پر خواصای وی -  
 داسوتش هم بخواد اگر باروتش بر طبیعت او صاف باشد -  
 توفک به بنه ولی - او که داسوی نخواه چف می ویشته  
 توفک خوب خواهد زد و اگر باروت او از طبیعتش چف باشد زدن  
 نه وکه - دتوفک وزنه ی وه بنوه - وزنه ی نیولی ده -  
 خواهد کرد توفک را دزن گرفت دزن اش گرفته است  
 وزنه به وه نشی - وزنه ی نه وه بنوه - وزنه ی نده  
 دزن را خواهد گرفت دزن را گرفت دزن را نه  
 نیولی - وزنه به نه ونشی - وزنه دی و نیوه  
 گرفته است دزن را خواهد گرفت - دزن را گرفت  
 وزنه دی نیولی ده - وزنه به وه نشی  
 دزن را گرفت دزن را خواهد گرفت -



رنجک بی اور واخلی - رنجک دی اور واخلست -  
 رنجکش آتش نخواهد برداشت رنجک تو آتش برداشت  
 رنجک دی اور واخلستی دی - رنجک بدی اور واخل  
 رنجک آتش برداشتست رنجک خواهد آتش برداشت  
 رنجک دی اور واخلست - رنجک دی اور ندی  
 رنجک آتش برداشتست - رنجک آتش  
 اخلستی - رنجک بدی اور واخلی - رنجک می  
 برداشتست رنجک آتش نخواهد برداشت رنجک من  
 اور واخلست - رنجک می اور اخلستی دے  
 آتش برداشت رنجک من آتش برداشتست  
 رنجک به می اور واخلی - رنجک می اور واخلست  
 رنجک من آتش خواهد برداشت رنجک من آتش برداشت  
 رنجک می اور ندی اخلستی - رنجک به می اور واخلی  
 رنجک من آتش برداشتست - رنجک من آتش خواهد برداشت

رباعی

زہیم کفتره اجل شہین  
 ددہ لویری می زہی شہین دے  
 من کبوترم اجل شہین است  
 از ترس دے دلم پر کین است  
 کہ دانہ اخل صورت می ریزد  
 صیاد نیولی راتہ مکین دے  
 اگر دانہ بردارم صورت من بیلزد  
 صیاد گرفته ست بہر کین را

رباعی

وزند دی نہ وہ بیوہ - وزند دی نہ دہ نیولی - وزند نہ وہ نش  
 وزند را نگرفت - وزند را نگرفت  
 وزندی وہ بیوہ - وزندی نیولی دہ - وزند بہ وہ نش  
 وزند را گرفت - وزند را گرفتہ ایم - وزند را خواہم گرفت  
 وزندی وہ بیوہ - وزندی نہ دہ نیولی - وزند نہ وہ نش  
 وزند را نگرفت - وزند نگرفتہ ایم - وزند خواہم گرفت  
 دغہ بیکار آسان دی - اودکھی بیکار گران دی -  
 بیکار کوہ آسان است - دوز زمین ہوار شکار گران است  
 ہوسی پر راوار وہ - چہ زہ ورنہ پت سم کند دی  
 آہو را برین بگردان کہ من بایشان بہم شویم - شاید کہ بریم  
 کفتری اوزرکی اوہیلی - ہمہ سی آر ول غواری  
 کبوتر دیکہ در غابی ہم ہمچنین گردانیدن بخوابد  
 کہ شوکی درواوی اوہ در بند ورنہ وہ نش  
 اگر کسی بر شا بگرداند و شا در بند بایشان بگیری  
 خوانا خواہ بی پسکمو وہ ول - پدایہ شرطکہ رنجک  
 خوانا خواہ پسیم یا خودی زد بین شرط اگر رنجک  
 اوس واخلی - رنجک می اور واخلست - رنجک می  
 آتش بردارد - رنجکش آتش برداشت رنجکش  
 اوس اخلستی دی - رنجک بہ دے اوس واخلی  
 آتش برداشتست - رنجکش آتش خواهد برداشت ندی  
 رنجک می اور واخلست - رنجک می اور اخلستی  
 رنجکش آتش برداشت رنجکش آتش برداشتست



جوس نازکچه پاخه لیرده وطن دی بلخی دامقام پرده  
 جوس فریاد کرد که بر خیز کوچ کن وطن شما دیگر هست این بگذر  
 یاران دی کوچ که خافه وینس رهن و لاری پرمیاع رینده  
 یاران شما کوچ میکنه خافل میدار رهن که عبارت از شیطان است ایستادست  
 بر شمع لیره کن

رباعی

اویسی می شاختی که جگر خون اورمی لکیری دزیه په خون  
 اشک من بیچکه ز جگر خون آتش در میگردد بخانه دلم  
 عیش ددینا به پیرمحل شو که چه خاورد و که کنبلی خون  
 عیش دینا را پیرمحل چند خواهد کرد که خاکها بر کرد قبول خان را  
 لسم باب په بیان کنس لغات او داسما و مفرود  
 دهم باب در بیان لغات و اسمهاست  
 مشتمل بر شیر فصل اول فصل بیان کنس اسم او و  
 مشتمل بر شش فصل اول فصل در بیان اسمهاست آن چیزها  
 چیزون چه په سما کنس دی یا قریب و آسمان دی  
 که در آسمان هست یا قریب آسمانست

غور - سپیدی - پیرونی - ستوری - تنه - بریننا  
 آفتاب مهتاب پیرین ستاره پایه و مرتبه برق  
 سوره ووشنه - اورنج - اوره - شاختلی - زئی - واوره  
 سرخ و سبز که بر آسمان ایستاده میشود نیمه - ابر قطره و یا چکه آب - تراله - برف  
 باد باران - وو - کرش - تندره - تکه - ساره - غازه  
 باد باران باد گرد و غبار - صاعقه آسمان نیز صاعقه ست سراگری

خا بهت - غرمه - نماز پیشین - مابینام - می شپ - غمخا به  
 بهشت نیرونده نماز پیشین نذر شام نیم شب مشرق و آفتاب  
 قبله - سهیل - قطب - شمال - پوسرته - کنسته -  
 تپه جنوب شمال شمال پل  
 دوه و م فصل بیان کنس حیوانا توچه سولم غانوی  
 دهم

سوی - نارینه - میده - هلت - سهری - ماندینه - عورت  
 مرد مردانه مرد بچه زن زن زن زن  
 جنلی - نر - بنجه - آس - اسپ - بجانر - غوی  
 دختر نر ماده اسپ مادریان کره گاودر  
 غوا - بخندار - اوش - اوبنه - جونگی - خرخره  
 ماده گاؤ گوساله شتر اردانه شتر بچه خر ماده خر  
 غیره - کچر - کچره - مییز - مایز - وری - وزه  
 کوره خر قاطر قاطر مای میز قویع بره بزی ماده  
 وز - مرغومی - مرغوخیه - هوسی - هوسی نوکینا  
 بزی نر بزرگاله نر ماده اش آهوه نر ماده اش بزرگاله نر  
 کبلی - غرختی - سایره - سوی - شرمش - لیوه  
 آهوبره قویع که بیش کوی خرگوش گرگ بزرگ  
 کابره بل - کوب - یب - مزرری - سرکوزی - گندلیوه  
 کفتار نیز کفتار غرس شیر خوک نیز خوک  
 پراناک - کیده - چخال - گورکین - خانکی  
 پنگ روباه شغال گورکش سرخ شتی



کشف - شکون - سبزگی - مزك - مبرکه - مار - لرم -  
 کاشیت جریه - خدایت - موش - کوروش - مار - لرم -  
 چ - میزی - چینی - پیشی - سپی - کوته - تازی  
 گس - مورچ - کرم - کرم - ریش - تازی -  
 خندکی - سپی - کوکری - دریم فصل بیان مرغان

باز - شهبین - های - گرگسی - پلاد - پنخی -  
 باز - شهبین - های - گرگسی - پلاد - پنخی -

ملاحچرگک - کارک - کزک - کاعی - سایه - هیل -  
 کلاغ - پیشه - کلاغچه - کلاغ - کشت - سار - مرغابی

بطه - کول - زانیه - لایه - کا - کوتان - کچیر -  
 بطه - کول - زانیه - لایه - کا - کوتان - کچیر -

مینا - طوطی - بلبله - کفتره - تظوی - بحر - تارو - خرگه - کوتا -  
 بیل - کبوتر - فاخته - بوم - توراج - سینه - پادشاه

فرکه - سیسی - کرک - مرخی - چرک - چرک - چوگک - توتی -  
 لک - توبی - کرک - ایضاگر - خروس - مایان - بخت - پرستار

چرند و کی - چیم - هلی - غماش -  
 چرند و کی - چیم - هلی - غماش -

خاتم فصل به بیان کبیر و باقی اشیا موده

سره - زر - سپین - زر - میس - کلا یین - پار -  
 طلا - نقره - مس - قلع - سیاه

اوسپنه - زیر - برنج - سرف - کت -  
 آهن - برنج - برنج - سرب - بخت - چوین  
 دیک - کدوه - هرکاره - کاچوغ -  
 دیک - آفتاب - روغن - دار - قاشوغ - کان  
 چچی - کوشی - چاره - توره - توفک -  
 قاشوغ - خور - نیزه - شوغ - کارد - تفتک

دسر چاره - استن - یوم - کھی - سپاره -  
 پاک - سوزن - بیل - پیشه - بوزن - فال

نغری - توبری - پسول - گهته - موغری -  
 سب - پایه - دیک - پیکام - ایرغ - زن - نیزه - زن - جمع - مروارید

مرغله - غنی - غنی - والی - والی - پیزوان - خرونگی -  
 یک - مروارید - یک - گنیم - جمع - گنیم - یک - گوشواره - گوشواره - سلقه - پینی

کتی - ریرم - اکوب - مری - کنجلی -  
 گشتی - مرجان - کهراب - مهر - کواری

کوج - گوگر - زرنیم - مردار سنک -  
 از سنک - کلبه - زرنیم - کور - نرین - مردار سنک

راجه - سحرف - اود - اوبه - باد - خاوری - غز -  
 سره - سون - آتش - آب - باد - خاک - کوه

کانی - دبره - سحر - گرنک - لوپ - زمکه - خون - کودک -  
 سنگ - سنگ - سنگ - سنگ - سنگ - سنگ - سنگ - سنگ

چپوین - کزدی - پشول - سفرخی - مواند -  
 چوپوش - سیه - خانه - سیخ - خانه - کتاب - سیخ

چوپوش - سیه - خانه - سیخ - خانه - کتاب - سیخ



مردوی - گراست - کینه - تلثک و رستن - کجی  
 خ <sup>نه</sup> <sup>گیم</sup> <sup>خاف</sup> <sup>خاف</sup> <sup>خاف</sup>  
 بالبت - مسله - لری - لری - بوتی - بوتی  
 بالبت <sup>جائید</sup> <sup>چوب</sup> <sup>بوته</sup> <sup>بوته</sup>  
 رود - واله - لبتی - قیص - پرتول - خولی  
 نه <sup>جوس</sup> <sup>جوس</sup> <sup>پیرین</sup> <sup>تبان</sup> <sup>کاه</sup>  
 لکی - کیش - دو بطه - دوهر - جابی - پیری  
 لک <sup>کیش</sup> <sup>چادرین</sup> <sup>باز</sup> <sup>جالی</sup> <sup>دستر</sup>  
 بنی آدم - فریست - پیری - لاس - پینه - پین  
<sup>لایک</sup> <sup>جن</sup> <sup>دست</sup> <sup>پای</sup> <sup>پای</sup>  
 زنگون - نو - غولا - تی - کته - کتی - نوک  
 زانو <sup>نان</sup> <sup>پستان</sup> <sup>سرکتن</sup> <sup>گشت</sup> <sup>گشت</sup> <sup>ناخن</sup>  
 نوکان - غوب - پزه - خوله - خولی - غابن  
 ناخنا <sup>گوش</sup> <sup>بینی</sup> <sup>دهن</sup> <sup>دنها</sup> <sup>دندان</sup>  
 اوری - شوندا - شوندا - مخ - وروشی  
<sup>دارونه دندان</sup> <sup>لب</sup> <sup>بها</sup> <sup>روی</sup> <sup>ابرو</sup>  
 سترگی - بانرو - زئی - بارخو - غاره - جفک  
 پشما <sup>شرکان</sup> <sup>نرخ</sup> <sup>گردن</sup> <sup>گلو</sup>  
 بزیره - بریت - وینته - بمانه - اوبه - ملا  
 ریش <sup>سپل</sup> <sup>موی</sup> <sup>موی</sup> <sup>موی</sup> <sup>موی</sup> <sup>کر</sup>  
 نش - ورون - پندی - کاسه - بهنک - کفی  
 شکم <sup>ران</sup> <sup>ساق</sup> <sup>کاسه</sup> <sup>شنگ</sup> <sup>کشی آب خردن</sup>

کوزه - کتوی - منکی - کودی - لغزی - سوده  
 کوزه <sup>دیکه</sup> <sup>خودگی</sup> <sup>کوزه</sup> <sup>ککان</sup> <sup>سفال</sup> <sup>اوچان</sup> <sup>سبد</sup>  
 جلت - کیره - غله - کینت - بوکری - غم - اوری  
 جلت <sup>پنج</sup> <sup>کشت</sup> <sup>قدسه</sup> <sup>از زمین</sup> <sup>کیکار</sup> <sup>گرم</sup> <sup>جو</sup>  
 پرویه - بیده - درمند - غوبل - ماش - منکی  
 کاه <sup>بیه</sup> <sup>خرن</sup> <sup>چوغل</sup> <sup>نیز</sup> <sup>ماش</sup>  
 بدن - غوبنت - وریشی - غوبنی - غوری  
<sup>ارزان</sup> <sup>کال</sup> <sup>بج</sup> <sup>گوشت</sup> <sup>روغن</sup>  
 کوچی - شلنپ - شود - مس - پوخته - اوری  
 مس <sup>آیدون</sup> <sup>شیر</sup> <sup>مات</sup> <sup>نیز</sup> <sup>تازه</sup> <sup>تج</sup>  
 پیروی - شک - وری - وزعونی - زره  
<sup>قیماق</sup> <sup>کف</sup> <sup>پشم</sup> <sup>موسه</sup> <sup>بروغره</sup> <sup>دل</sup>  
 ینه - سبزی - پینتورگی - توری - پینتی  
 جگر <sup>نف</sup> <sup>گروه</sup> <sup>سهرز</sup> <sup>قبره</sup>  
 ولی - پوست - خاه - سولاغه - رسی  
 شانه <sup>پوستک</sup> <sup>چاه</sup> <sup>دولچ</sup> <sup>رسن</sup>  
 وانب - کوری - کاه کینه - پلار زوی - خور  
<sup>ریحان</sup> <sup>کاه</sup> <sup>کش</sup> <sup>نیز</sup> <sup>کاه</sup> <sup>کش</sup> <sup>پدر</sup> <sup>پسر</sup> <sup>خواهر</sup>  
 ورون - اکا - اما - انا - توری - مت  
<sup>برادر</sup> <sup>عم</sup> <sup>خال</sup> <sup>جده</sup> <sup>عمه</sup> <sup>زین</sup> <sup>ریگند</sup>  
 مته - موت - مت - پت - نیکاره - شرگند  
 بازو <sup>مشت</sup> <sup>سعی</sup> <sup>کوشش</sup> <sup>لیا</sup> <sup>پوشید</sup> <sup>ظاهر</sup> <sup>نیز</sup> <sup>ظاهر</sup>



لَوْر - لَوْر - تَه - بَد - بَنَه - نِيَك - ثَحِيَّت - جَوْرِي

بالا دست چوب ته به خوب خوب بیت جوری

تُكْرِي - وَارَه - وَارَه - چَنْبَرِي - شُونِي - تَکَرِي

لوسی از بیت - بید - ریزه - ریزه - چنبری - تیز چنبری - چادر

پُرُونِي - لَاس بَنَدِي - فَصْل بِيَان کِنْد رِخُونُو

چادر دست بند در بیان رنجا

تَبَه - زِيِرِي تَبَه - لَوِي تَبَه - بَنَه تَبَه - وَه چَکِي - بَنَکَارُو

تپ تپ بر تان دانه تیز دانه تیز دانه دانه جانب

سِه تَبَه - تَوَدَه تَبَه - شَاوَتِي - سَه يَکَه تَبَه - کَوِي شَرِي

تپ لوزه تپ گرم تپ تپ تپ تپ تپ تپ تپ تپ

خَوَارَه - کُشُوک شَنِخِيه - وَرَاثَه - دَکَال دَانَه - اَوَر مَالَه

گوشه خورک بزه کان دمنبل خازیر دانه سال شیر نیک

سَبُوِي - حَسَبَه - نِيَم سَرِي - خَاوَه - نَس خَوَرِي - فَو

خیشله حصوه دروغم سر چایر دونه دروغم گرگه

کَنک - کَوَن - رُونَد - يَک کَلَد - وَچَن - وَوَجَن

گنگ کور کور پچل گنگ خیشله گنگ بادی

وُو - سُوَزک - دَغَابَش دَرْد - خَوَله خَوَرِي - پَل

باو سوزاک درد دندان درد دهن دروغم

دَسْتُونِي وَل - شَاوَرِي - تَوَرِي - دَزَرَه - شَوَلَه

درد گلو سوز خورک پهرز درد دل

دَکُولُو پِيچ - دَسَر دَرْد - مَرَه - خَوَن

درد روده - درد سر - تپ دق

فصل په بیان کندن حروف و تکیه و

ا ب ت ث ج ح خ ش د ذ ر

ز ی ژ س ش ص ض ط ظ ع ف ق ک

گ ل م ن پ لا ع ی

تمثیل های حروف که در افغانی آمده است

ت همچون پت چه همچون چاره - ش همچون خلوه - ش

همچون خیکر - همچون دودی - همچون لوده - همچون مود - ژ

همچون ژر - ط همچون خرکط - س همچون بنادی - گ

همچون گل - ن همچون کون - یا کانی - +

تمت بعون الله الملك الوهاب کتاب

معرفه الافغانی بیدل حق العباد پیر محمد مؤلف



Kh. Sarwan  
03.04.2009

(معرفه الافغانی)

۴۸

مُحَرَّرٌ وَمَعْرُوضٌ شَدِيدٌ بِجَنَابِ كَامِيَّابِ مَطَالِبِ وَ  
مَقَاصِدِ مَآبِ الْمَخْدُومِ الْأَعْظَمِ مَالِكِ زَمَانِ حُكَّامِ  
الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ الْمُخَصَّصُ بِالنَّفْسِ لِقَدْ سَيَّئَ  
الْمَكْرَمُ بِالرِّيَاسَةِ الْإِنْسِيَّةِ دَسْتُورُ الْأَعَاظِمِ وَزَرَّاءِ  
عَالِيَّانِ عَيْنُ أَعْيَانِ الْأَمَارَةِ وَالِدِيَّوَانِ مَتَّبِعِ  
الْجُودِ وَالْإِحْسَانِ خَلِيفَةُ الرَّحْمَنِ وَوَارِثُ بَيْغَمَرِ  
أَخْرِ الزَّمَانِ وَمُؤَيِّدُ مَذْهَبِ نِعْمَانِ بِالْحُجَّةِ وَالْبُرْهَانِ  
إِمَامُ الْأَنْسَرِ وَالْجَبَانِ عَفِيُّ سُلْطَانِ ابْنِ سُلْطَانِ ابْنِ سُلْطَانِ  
شَاهُ زَادَةِ سُلَيْمَانِ خَلَدَ اللَّهُ ظِلُّ طُولِ الزَّمَانِ  
بِعَرِيقَةِ آقَاوَجِيهِ خَيْرِ خَوَاهِ دَوْلَتِ خَلَدَادِ قَوْمِي بَنِيَّ

مَدَّ ظِلَّهُ



**Get more e-books from [www.ketabton.com](http://www.ketabton.com)**  
**Ketabton.com: The Digital Library**